



دو راهی بربریت یا سوسیالیسم

سال‌های اخیر در اروپای قاره، سال‌های سقوط دولت‌های سوسیال دموکرات بوده است. پس از به گل نشستن سوسیال دموکراسی در اسپانیا و ایتالیا و پرتغال، و سقوط دولت‌های آن در این کشورها، فرانسه آخرین ایستگاه و شاید مهم‌ترین آن در دوره حاضر بود، تا نه تنها زبونی و سقوط سوسیال دموکراسی در دولت را به نمایش بگذارد، که عروج نئوفاشیسم فرانسوی را نیز نشان همگان دهد. انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه، البته آخرین ایستگاه در نمایش برآمد قدرت جریان‌های نئوفاشیستی نبود. نمایشی که قبل از فرانسه در ایتالیا، بولسونووی را در معیت جریان‌های نئوفاشیست راهی کاخ نخست وزیری نموده بود؛ دانمارک را با قدرت گیری احزاب راست افراطی، و در اندک مدتی با سیاست‌های به غایت خارجی ستیزانه آن‌ها، شوکه کرده بود؛ پس از فرانسه و زمین لرزه‌ای که «جبهه ملی» – در پروسه انتخابات ریاست جمهوری – بر این کشور و تمامی قاره وارد آورد، هلند را نیز به جولان گاه جریان‌های راست افراطی و شکست مفتضحانه سوسیال دموکراسی بدل ساخت. در انتخابات پارلمان هلند، حزب سوسیال دموکرات – موسوم به «حزب کار» – در شرایطی نیمی از کرسی‌های خود در پارلمان را از دست داد، که حزب نئوفاشیست و مدرنیزه شده «لیست پیم فورتان» – که بیش از سه ماه از تشکیل آن نمی‌گذرد – با کسب ۲۶ کرسی پارلمانی به مقام دومین حزب بزرگ هلند رسید و حزب «دموکرات مسیحی» – که تا پیش از زمین لرزه سیاسی اخیر در اروپای قاره، در حال زوال بود – مقام نخست احزاب پارلمانی این کشور را از آن خود کرد.

با توجه به جایگاه فرانسه و اهمیت سیاسی و اجتماعی تحولات آن در اروپای قاره، جا دارد که چرایی ایجاد شکاف سیاسی در این جا، شکست احزاب سوسیال دموکرات، و برآمد جریان‌های نئوفاشیست در آن، را در متن تحولات سیاسی اخیر در این کشور دنبال کنیم.

فرانسه و انتخابات ریاست جمهوری

انتخابات ریاست جمهوری اخیر در فرانسه، که اولین

دور آن در روز یکشنبه ۲۱ آوریل برگزار می‌شد، از پاره‌های جهات انتخاباتی متمایز با انتخابات پیشین بود. متمایز از این جهت، که این انتخابات در شرایط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ناشی از حذف فرانک و رواج اورو، سرعت گرفتن بیش از پیش روندهای خصوصی سازی و لیبرالیزه کردن مقررات اقتصادی در سطح جهان و به تبع آن در اروپا و فرانسه، افزایش بیکاری و فقر و بی‌تامینی در بین کارگران و مزدبگیران، کاهش فزاینده‌ی تأمینات اجتماعی، ضعف و استیصال احزاب سیاسی در قدرت – و خارج از آن – در حل و یا حتی کاهش مشکلات و مصائب اجتماعی جاری، فقدان وجود دورنمای روشن و امیدوار کننده‌ای از وضعیت آتی، و سر بر کردن ناامیدی و هراسی که جامعه را در خود می‌بلعد، برگزار می‌شد. تا آن جا که به رسانه‌ها و موسسات بورژوازی خبری‌رکنی مربوط می‌گشت، البته فاکتورهایی مانند: محدود شدن دوره‌ی هفت ساله ریاست جمهوری فرانسه به دوره‌ی پنج ساله، شمار خارج از اندازه‌ی کاندیداهای انتخاباتی، برجستگی مسأله امنیت داخلی، و... نیز از جمله وجوه متمایز انتخابات اخیر بودند.

بنا به نظرسنجی‌های همین رسانه‌ها و موسسات بورژوازی، که به افکار عمومی فرانسه و اروپا نیز خورنده می‌شد و آن را شکل می‌داد، گمان بر این بود که از میان ۱۶ کاندیدای انتخاباتی ریاست جمهوری فرانسه در دور اول انتخابات، به جز ژاک شیراک و لیونل ژوسپن که هر یک بنا به پیش‌بینی‌ها می‌بایست بیش از ۱۲/۵ درصد آرای رای دهندگان را به خود اختصاص دهند و قدم به دور دوم انتخابات بگذارند، سه کاندید دیگر نیز می‌بایست آرای بین ۷ تا ۱۰ درصد را کسب نمایند و بر داغی تنور مبارزه‌ی انتخاباتی بیافزایند. از این سه، یکی آرتل لاگیه، کاندید سازمان تروتسکیستی «اتحاد کمونیستی» و نشریه آن «مبارزه کارگران» بود، که برای پنجمین بار در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه شرکت می‌کرد. وی که با لفاظی غریب و بی‌ربط به تحلیل طبقاتی، مسأله‌ی انتخابات را «شمارش زمانی برای انقلاب کارگری» می‌خواند، پرچم «ممنوعیت اخراج کارکنان شرکت‌های سوئده»، «لزوم علنیت وضعیت حساب

بانکی صاحبان و دست اندرکاران خرید و فروش سهام»، و نیز «ضرورت دولتی کردن شرکت‌های در حال ورشکستگی» را به دست گرفت و وارد کارزار انتخاباتی شد. بر اساس نظرسنجی‌ها، لاگیه قرار بود در دور اول انتخاباتی به ۱۰ درصد آرا دست یابد. رقیب دیگر، که از سنت ژوسپن می‌آمد و خطری ویژه برای کاهش آرای وی قلمداد می‌شد، ژان پییر شومان، سوسیال دموکرات سابق و وزیر کشور سال‌های اول نخست وزیری ژوسپن، بود. وی که با اعطای اختیارات ویژه‌ی اداری و فرهنگی دولت ژوسپن به منطقی کرس مخالف بود و به همین خاطر نیز از دولت وی کناره گرفته بود، به عنوان کاندید حزب «جنبش شهروندان» در انتخابات شرکت داشت. «حفظ تأمینات عمومی و اجتماعی»، «مهار لیبرالیسم وحشی»، «تقویت دولت در عرصه‌های داخلی و خارجی»، «مخالفت با قدرت گیری اتحادیه اروپا»، و «ممانعت از واگذاری اختیارات حاکمیت ملی به این اتحادیه»، از جمله مفاد دهان پرکن برنامه‌ی انتخاباتی شومان بود. وی که از سوی بسیاری از مخالفین و منتقدین خود، «پوپولیست»، «واپس‌گرا» و «ماییل به بازگشت به فرانسه‌ی قدیم» خوانده می‌شود، از قرار می‌بایست ۸ تا ۱۰ درصد آرای انتخاباتی را کسب می‌نمود.

رقیب سوم، که بر حسب تقسیم بندی «چپ» و «راست» مرسوم در جوامع سرمایه داری، از منتهی الیه راست می‌آمد و به همین خاطر نیز به ویژه پیش‌بینی می‌شد خطری برای ژاک شیراک باشد، ژان ماری لوپن کاندید «جبهه ملی» نئوفاشیست بود. لوپن که به سختی توانسته بود ۵۰۰ امضای لازم از شهرداران فرانسه جهت شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را دست و پا کند و خود را به کارزار انتخاباتی برساند، در نظرسنجی‌ها از شانس کسب یک آرای ۱۰ درصدی برخوردار می‌شد. بر پرچم انتخاباتی لوپن، «برقراری امنیت و نظم داخلی فرانسه» با حروف درشت حک شده بودند. امنیت و نظمی که می‌بایست با «رواج دوباره‌ی مجازات اعدام»، «ممنوعیت سقط جنین»، «به کارگیری ارتش در صورت بروز شورش در شهرک‌های فقیرنشین حاشیه شهرهای بزرگ»، «اخراج خارجی‌ها و مهاجرین بزه کار، حتا که به تابعیت

فرانسه پذیرفته شده باشند»، و نیز «خروج فرانسه از قراردادهای اتحادیهی اروپا»، برقرار شود. پلاتفرمی که هر چند با روح شرایط حاضر جامعهی فرانسه «مدرنیته» شده بود، اما بوی فاشیسم آن به سرعت در همه جا پیچید.

«امنیت و نظم داخلی»، که در اصل توسط شیراک به یک موضوع اصلی کارزار انتخاباتی تبدیل شده بود، زمینهای مناسبی برای سیاستهای تبلیغی عوام فریبانهی لوپین و «جبههی ملی» نئوفاشیست علیه مهاجرین و خارجیان شد. لوپین توانست «امنیت و نظم داخلی» را به «حضور انبوه مهاجرین و خارجیان» در فرانسه مربوط کرده و برقراری آن یکی را به کاهش و سخت گیری دربارهی این یکی منوط نماید. اخراج مهاجران «بزه کار» از فرانسه، حتا که تابعیت فرانسوی داشته باشند، و گسیل ارتش برای سرکوب اعتراضات مردمی

که در شهرکهای فقیرنشین حاشیهی شهرهای بزرگ در بیکاری و بی تامینی و بی احترامی غوطه می خوردند، نتیجهی تبعی این سیاست و نه تنها مرهمی بر زخم «عاشقان» فرانسه و «دل سوزان» فقدان امنیت و نظم داخلی کشور، که تسکین و امیدوی واهی برای میلیونها فرانسوی ناراضی و مستاصل و بی افاق بود.

تمایزات یا اشتراکات

تا آن جا که به دو کاندید اصلی ریاست جمهوری فرانسه – ژاک شیراک و لیونل ژوسپن – مربوط می شد، اختلافات اینان

در باری بسیاری از مسایل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، میکروسکوپی بود. شیراک نئوگلیست، که از جانب بورژوازی «مجمع برای جمهوری» برای بار دوم در این انتخابات شرکت می نمود، هر چند که از «پایین آوردن ۳۰ درصدی مالیاتها ظرف پنج سال آتی»، «محدودیت دستگاه بورکراسی»، «حفظ تامینات اجتماعی»، «خصوصی کردن بخشی از سیستم تامین بازنشستگی»، و «برقراری نظم و امنیت داخلی» سخن می گفت، اما به اعتبار تجربهی منفی حاضر در اذهان مردم از انتخابات ۱۹۹۵ و عدم پای بندی به قول و قرارهای آن انتخابات، جذابیت چندانی در تودهی مردم نسبت به قول و قرارهای جدید خود باقی نمی گذاشت. در حافظهی تاریخی جامعهی فرانسه، فیلم انتخابات ۱۹۹۵ و قول و قرارهای آن دورهی شیراک، نمایشی حی و حاضر داشت. قول و قرارهایی که مبتنی بر تلاش جهت «تحکیم هم بستگی و پیوندهای اجتماعی» و نیز «همه پرسی در زمینهی رایج کردن

اورو به جای فرانک»، بخشی از رای دهندگان فرانسوی را خوش خیال و به پرچم شیراک نزدیک کرده بود. اما شیراک و آلن ژوپه – که از سال ۹۵ تا ۹۷ پست نخست وزیری را در اختیار داشت و یار گرمابه و گلستان شیراک بود – با سیاستهای نئولیبرالی خود جز بر علیه هم بستگی و پیوندهای اجتماعی عمل نکردند و عاقبت فرانسه را، در زمستان ۹۵، به اعتراض و اعتصاب کشاندند. وعدهی همه پرسی در زمینهی جایگزینی فرانک با اورو نیز در متن سیاستهای رسمی و رایج این دولت به فراموشی سپرده شد. و از پرچم دروغین این نئوگلیست شیک پوش و حراف، چیزی جز خاطرههای ناخوش آیند در اذهان همگان باقی نماند.

برعکس شیراک، ژوسپن نخست وزیر، کارنامهی به ظاهر نه چندان نامناسب خود در «ایجاد رشد ۳



درصدی اقتصاد فرانسه»، «تامین دو میلیون محل کار»، «کاهش رسمی ساعات کار به ۳۵ ساعت در هفته»، و «اعطای اختیارات اداری و فرهنگی به منطقی کرس»، در دورهی زمام داری خود را زیر بغل گرفته و آمده بود تا از سوی «حزب سوسیالیست» در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند. با این همه اما، حقیقت آن بود که ژوسپن و گرایش بورژوازی او نیز در برابر بحران اقتصادی فزایندهی فرانسه، که – در متن بحران اقتصادی بین المللی – سیاست فشار اقتصادی را بر تودهی مردم تحمیل می کرد؛ گسترش پدیدهی بیکاری که در ابعاد نوینی آغاز شده بود و مسالهی انعطاف در ساعات کار را به منظور امکان رقابت با سرمایه های بین المللی به صحنه می آورد؛ حذف یا کاهش امکانات رفاهی و بیمه های اجتماعی، که برای انطباق با شرایط بحران اقتصادی و نیز پیش شرطها و مقررات اتحادیهی اروپا در جایگزینی اورو لازم می آمد؛ و مجموعه ای از دیگر مسایل داخلی و

نیز بین المللی، به چیزی جز همان سیاستهای شناخته شدهی بورژوازی – که شیراک نیز به همانها چنگ انداخته بود – نمی توانست متوسل شود.

به ویژه آن که شتاب روزافزون جهانی شدن روندهای اقتصادی و اجتماعی، که یک برنامهی عمدی اتحادیهی اروپا و محور اصلی اجلاس سران کشورهای آن در بارسلون اسپانیا نیز بوده است، فرانسه را که تاکنون با قدری کنندی در این راه گام برداشته، در منگنهی فشاری مضاعف گرفته است. این واقعیت به خودی خود بر هر ذهن تیزبین و طبقاتی روشن می کرد، که مستقل از پیروزی این یا آن در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، دولت جدید ملزم به انطباق هر چه بیشتر و سریع تر این کشور با الزامات اقتصاد جهانی خواهد بود. روندی که بی تردید پیامدهای منفی بی برای تودهی عظیم کارگران و مزدبگیران به هم راه خواهد داشت و سطح زندگی و

سقف تامینات اجتماعی آنان را از آن چه که هم اکنون نیز کفاف یک زندگی شایستهی انسانی را نمی دهد، پایین تر خواهد آورد. رمز اشتراکات برنامهی انتخاباتی شیراک و ژوسپن، که بر تمایزات آنها بسیار سنگینی می کرد، و در عین حال برنامهی انتخاباتی هر یک را حتا از وعده های پوچ، اما چشم گیر اصلاحی در زندگی تودهی مردم تهی می نمود، ریشه در این واقعیت داشت.

«امنیت و نظم داخلی» در این شرایط بود، که به یک موضوع محوری انتخابات بدل شد و راه

را بر استفادهی لوپین و «جبههی ملی» باز گذاشت. بنا به بررسیها و آمارهای رسمی، در پنج سال گذشته، شمار جرم و بزه کاری به ویژه در بین جوانان فرانسه گسترش چشم گیری داشته و با رشدی معادل ۱۷ درصد از ۳/۵ میلیون به ۴/۱۷ میلیون مورد در سال رسیده است. بر این وضعیت – هم چون تمامی دیگر مصائب جامعهی سرمایه داری – دلایل سیاسی و کارشناسی متعددی مترتب می شود، بدون آن که طبیعتا به تلاشی بنیانی برای رفع و یا حتا بهبود آنها کمر همت بسته شود: سیاستهای غلط شهرسازی در فرانسه به ایجاد شهرکهای در حاشیهی شهرهای بزرگ انجامیده، که به مامن و مسکن تودهی وسیعی از مهاجرین و خارجیانی که نه بازارهای کار قادر به جذب آنان است و نه جامعهی طبقاتی فرانسه آنان را به درون خود می پذیرد، بدل شده است؛ جوانان در شرایطی که ابعاد بیکاری به طور فزایندهی بالا می گیرد، از آیندهی خود ناامید و هراس ناک

شده‌اند؛ سیاست حذف تمرکز مالی، که مناطق و بخش‌های معینی از فرانسه را به اتخاذ سیاست صرفه جویی در زمینه های تربیتی و آموزشی و بهداشتی و رفاهی سوق داده، توده مردم – و به ویژه جوانان – را زیر فشار این محدودیت‌ها، عاصی و سرکش ساخته است. این دلایل، و انبوهی از دلایل دیگر که می‌توان بر آنها افزود، قطعا حقایقی را بیان می‌کنند. حقایقی که ریشه در حاکمیت سرمایه و سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی روزمره و همیشگی آن دارد. سیاست‌هایی که نه رفاه، آسایش، و احترام انسانی توده مردم، که فقط سودبری سرمایه را مبنا و ارزش عمل خود می‌داند. و به همین خاطر، نه تنها به بیکاری و فقر و گرسنگی و تباهی دامن می‌زند، که به ازدیاد لحظه به لحظه صوف مخالف و معترض خود و در این میان به انبوه مردم مستاصلی که راه نجاتی نمی‌بینند و در دامن همین نظام وارونه و کارکرد غیر انسانی آن به خلاف و بزه کاری کشانده می‌شوند، میدان می‌دهد.

فرانسه، اروپا، در شوک

به گاه اعلام نتایج دور اول انتخابات ریاست جمهوری، اما – علی رغم همه نظرسنجی‌ها و پیش‌بینی‌های اولیه موسسات بورژوازی و به تبع آنها افکار عمومی فرانسه و اروپای قاره – این نه شیراک و ژوسپن، که شیراک و لوین بودند که بیش‌ترین آرای رای دهندگان را کسب کردند و به دور دوم انتخابات راه یافتند. جامعه فرانسه در شوک فرو رفت. لرزید. ماتم گرفت. و آن گاه که به خود آمد، از سر خشم و انزجار به اعتراض برخاست. اعتراضی که نقطه اوجش، اول ماه مه – روز جشن هم بستگی بین المللی کارگران – بود. قریب دو میلیون نفر در فرانسه به خیابان‌ها ریختند، تا بگویند که لوین و «جبهه ملی» را نمی‌خواهند؛ ننگ فاشیسم را نمی‌پذیرند؛ و در عین حال، از سر استیصال و بی‌آفتی، حاضرند شیراک را سوار بر شانه های خود برای بار دوم به ریاست جمهوری برسانند.

زرادخانه‌ی دلیل تراشی بورژوازی آغاز به کار کرد. گناه حذف ژوسپن، به گردن تعدد کاندیداها افتاد که بخشی از رای این یکی را از آن خود کرده بودند؛ رسانه های جمعی مقصر قلمداد شدند، که در بازی انتخاباتی بر نقطه ضعف دولت، «فقدان امنیت»، بیش از اندازه تاکید کرده بودند؛ موسسات نظرسنجی نکوهش شدند، که مردم را از انتخاب ژوسپن مطمئن کرده بودند؛ و مردم، ۲۸ درصد مردم، که از اهمیت رای دادن در دور اول انتخابات غافل ماندند.

زمین زیر پای فرانسه لرزیده بود و علت، در رای نیاوردن ژوسپن و امتناع ۲۸ درصدی مردم از شرکت در انتخابات جست و جو می‌شد، تا شاید فاجعه‌ی افزایش آرای نیم میلیونی لوین – در قیاس با

انتخابات ۹۵ – علی رغم این امتناع بی سابقه مردم از شرکت در انتخابات به طاق نسبان سپرده شود. اما، ژوسپن رای نیاورده بود، نه فقط به این خاطر که نزدیک به یک سوم حائزین شرایط رای در انتخابات شرکت نکرده بودند، که هم به این علت که بخشی از رای دهندگان وفادار حزب سوسیالیست و حزب کمونیست نیز به لوین رای داده بودند. بنا به بررسی‌های آماری، حتا در برخی از پایگاه های سنتی حزب کمونیست فرانسه، لوین رای اول را آورده بود. درصد رای کارگران در آرای ژوسپن ۱۲ درصد، شیراک ۱۳/۶ درصد، و در آرای لوین ۲۶/۱ درصد، و درصد رای حقوق بگیران و کارمندان جزء با همین ترتیب، ۱۸/۷، ۱۶/۴، و ۱۹/۷ درصد بود. در میان بیکاران، آرای لوین از این هم بیش‌تر بود: ۳۰ درصد! بی جهت نبود که لوین باد به غیغ انداخته، فردای اعلام نتایج دور اول انتخابات، خود را «نماینده معدن چیان، فلزکاران و کارگران صنایع»، کارگران دو منطقه در شمال و شرق فرانسه که آرای خود را به نام لوین در صندوق‌های انتخاباتی ریخته بودند، خواند!

در این انتخابات، در یک نمای کلی، تنها یک سوم رای دهندگان به کاندیداها «چپ» و «راست» دولتی، به عمل کرد و به برنامه پیشنهادی و اصلاحات ناچیز مورد ادعای آنان رای دادند. یک سوم دیگر از آرای رای دهندگان، نصیب مجموعه کاندیداها احزاب و گرایش‌های سیاسی دیگر شد. و در حدود یک سوم مردم حائز شرایط رای نیز از شرکت در انتخابات امتناع کردند؛ زیرا می‌دانستند که نمی‌توانند به هیچ یک از این احزاب و گرایش‌های سیاسی برای بهبود وضعیت زندگی نابسامان خود اطمینان کنند، اما نمی‌دانستند که – جز امتناع از شرکت در انتخابات – چه باید بکنند!

در واقع، مردمی که به ژوسپن و شرکای دولتی او پشت کردند و رای خود را به نام کاندیداها دیگر در صندوق‌ها ریختند، و تمامی آن مردمی که از شرکت در انتخابات امتناع ورزیدند، در برابر مشکلات و مصائب هول ناک زندگی خود دیگر به فرم‌های ناچیز مورد ادعای اینان – که پس از انتخابات، اغلب به بوته فراموشی سپرده می‌شود – قانع نبودند. احزاب «چپ» – چه آن که در دولت بود، حزب سوسیالیست، و چه آن‌ها که با دولت مشارکت داشتند، حزب کمونیست و سبزا – توسط کارگران و توده مردم در این انتخابات به محاکمه کشیده شدند؛ مجازات شدند؛ زیرا که نه تنها توان کم‌ترین تغییری در عدم موازنه هراس انگیز بین ثروت و فقر را نداشتند، که بر این عدم موازنه هم افزودند. ژوسپن رای نیاورد، اما نه به رغم این تصور رایج و عوام فریبانه بورژوازی که دلیل رای نیاوردن ژوسپن، «چپ» بودن او بود. علت اصلی را اتفاقا باید در چپ نبودن ژوسپن – و امثال او – جست و جو کرد. این خود

ژوسپن بود، که در یک نطق انتخاباتی – به نام «واقع گرایی» اقتصادی و اجتماعی و برای جلب حمایت بورژوازی – اذعان کرده بود که: «برنامه‌ی من، سوسیالیستی نیست.»

اما این هم طنز تلخ تاریخ است، که آرای چشم گیر ژاپن ماری لوین، و «جبهه ملی» اش، کشوری را به لرزه می‌اندازد که خود را وارث دموکراسی و آزادی قاره می‌داند. این فرانسه بود، که قدرت گیری حزب نتوفاشیستی «لیبرال آزاد» یورگ هایدنر در اتریش را به انتقاد گرفت و از ایده ایجاد محدودیت برای دولتی که این حزب و رهبر آن را در بر بگیرد، حمایت کرد؛ برآمد مجدد نتوفاشیست‌ها و بولسکوونی در ایتالیا را موجبی برای دل نگرانی یافت؛ و ورود احزاب راست افراطی به دولت دانمارک را به نکوهش گرفت. اینک اما این خود فرانسه است، که احزاب نتوفاشیست و راست افراطی در اروپای قاره را به وجد می‌آورد و به آینده خود امیدوار می‌کند. فرانسه‌ای که برای جلوگیری از ورود ژان ماری لوین به الیزه، چاره را جز در حمایت همگانی از ژاک شیراک نمی‌بیند. فرانسه‌ای که بسیج می‌شود، تا «راستی» را به کاخ ریاست جمهوری برساند و از شرم تاریخی ناشی از به قدرت رسیدن یک نتوفاشیست در این کشور وارث دموکراسی و آزادی قاره جلو بگیرد. در واقع، آن چه شیراک را به ریاست جمهوری می‌رساند، نه یک برنامه عمل سیاسی، که یک توافق اساسا اخلاقی برای «نجات» جمهوری و «حیثیت» فرانسه است.

و بدین ترتیب، شیراک باز هم رئیس جمهور فرانسه می‌شود. با اکثریتی قاطع، که شامل ۸۲ درصد آرای قریب ۸۰ درصد فرانسویان صاحب رای، در برابر ۱۸ درصد آرای لوین، است. شیراک رئیس جمهور اکثریتی است، که اکثریت آن مخالف اوست. اما پرده های نمایش پایین می‌افتند، جامعه قدری آرام می‌شود، و آن چه مهم جلوه می‌کند، این است که عاقبت الامر شیراک رئیس جمهور فرانسه شده است؛ به همان اندازه که ادامه‌ی حضور سیاسی «جبهه ملی» نتوفاشیست نیز در صحنه‌ی سیاسی این کشور مسجل گشته است.

نتوفاشیسم و چرایی برآمد آن

جهان سرمایه داری با بحران عمیق اقتصادی و تنش‌های حاد اجتماعی روبرو است. رخ دادهای سال‌های اخیر، تنها نشانه‌ی وجود و تداوم بحران ساختاری و مزمونی است، که سرمایه داری – در این دوره جدید – از ربع آخر قرن بیستم با آن مواجه بوده است. ظهور نتولیرالیسم، ریگانیسم و تاچریسم، خود بیان این واقعیت بود که بورژوازی برای غلبه بر بحران اقتصادی، راه چاره را در خصوصی سازی، بیکاری کارگران، کاهش سطح معیشت و بیمه های اجتماعی، و سرکوب وحشیانه‌ی مبارزات متقابل کارگران و مزدبگیران در برابر این یورش سازمان یافته، می‌بیند.



اما آن گاه که سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری بر عمق و گستردگی این بحران افزود و نتیجه‌ای جز رشد اعتراضات کارگری و مردمی در جای جای این جهان به وجود نیاورد - در شرایطی که با ضعف و فترت گرایش کمونیستی کارگران جهان نیز در هم می‌آمیخت - قرعه در اروپای قاره باز هم به نام سوسیال دموکراسی افتاد، که سکان کشتی سرمایه داری بحران زده را به امید نجات آن از این طوفان به دست گیرد.

شکست گذشته سوسیال دموکراسی، و گسیختگی در پایه های اجتماعی آن، نه فقط به علت شرایط جدید بین المللی به زمان خود، که ناشی از سترونی سیاست‌های اقتصادی آن نیز بود. مدل کینزی رشد اقتصادی، که در واقع مدل رفع بحران از اقتصاد ملی بود، از اواسط دهه ۷۰ به بعد در بن بست گرفتار آمده بود. در شرایطی که سرمایه داری جهانی می‌شد، تجارت خارجی لیبرالیزه می‌گشت، و محدودیت‌ها بر سر ورود سرمایه‌ی خارجی و خرید و فروش ارز و سهام و اوراق قرضه خط می‌خورد، موقعیت دولت مبتنی بر مدل کینزی رشد اقتصادی در حفظ توازن اقتصاد داخلی به یک باره در سایه قدرت‌های عظیم مالی قرار گرفت، که اولویت‌های چنین دولت‌هایی برای‌شان حائز کم‌ترین اهمیتی نبود. سترونی سیاست‌های اقتصادی سوسیال دموکراسی، در متن این شرایط متحول، فرصتی به احزاب راست داده بود تا باز هم قد علم کنند و یک بار دیگر، در این سیکل بسته، به قدرت بخزند. اما پس از گذشت قریب ۱۰ سال، نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی اینان جز بیکاری انبوه، کاهش سطح عمومی معیشت مردم، تنزل سقف تأمینات اجتماعی، و استانداردهای به شدت نازل در زمینه‌ی آموزش و پرورش و بهداشت و... نشده بود. پس نوبت باز هم به سوسیال دموکراسی رسید، تا بار دیگر بر سکوی قدرت بایستد. این بار

اما، نه با سیاست‌های اقتصادی گذشته خود که دیگر ناممکن بود، که با تعهد به تداوم سیاست‌های جاری سرمایه داری، هر چند که این سیاست‌ها قدری تعدیل و ظریف کاری شده باشند.

رخ داده‌های این سیکل بسته، دلیلی است بر این مدعا که سبب اقبال یا بی اقبالی احزاب گرایشات سیاسی بورژوازی و زمینیه عروج یا سقوط آن‌ها، در حقیقت زندگی توده‌ی مردم و تمایل یا انزجار آنان ریشه دارد. عروج مجدد سوسیال دموکراسی، بر متن افتضاح اقتصادی و اجتماعی‌یی که سیاست‌های نتولیبرالیسم و ریگانیسم و تاجریسم بر جای گذاشته بود، ریشه در این حقیقت دارد. مردم ناراضی بودند؛ وضعیت نابسامان زندگی خود را بر نمی‌تافتند؛ عاصی شده بودند؛ دورنمای روشنی مقابل خود نمی‌دیدند؛ و به اعتبار همه‌ی این‌ها، مستاصل و ناامید، سوسیال دموکراسی را به قدرت رساندند، تا شاید گره‌ی از گره‌های کور زندگی‌شان گشوده شود. جامعه «چپ» نشده بود، همان طور که با عروج احزاب نتوفاشیست و راست افراطی در برخی از کشورهای اروپای قاره، جامعه «راست» نشده است. جوهر مسأله در خواست مردم در تغییر زندگی خود، در هر دوره، است. خواست این تغییر - به ویژه در فقدان یا ضعف یک بدیل حقیقتاً کمونیستی، که الغای کار مزدی و انسانی کردن جامعه را وجه همت خود قرار دهد - است، که مردم را به نیروی احزاب خارج از قدرت، احزابی که طی دوره‌ای با قدری بهبود در زندگی اجتماعی و اقتصادی جامعه تداعی شده‌اند، احزابی که تغییرات به ظاهر رادیکالی را به نفع مردم پیشنهاد می‌کنند، حتا که به گرایش سیاسی این احزاب تمایلی نداشته باشند، بدل می‌کند.

به ادامه‌ی بحث بازگردیم. در تداوم اجرای سیاست‌های اقتصادی نتولیبرالیستی، که این بار با قدری تعدیل و ظریف کاری از سوی دولت‌های سوسیال دموکرات پراتیک می‌شدند، وضعیت زندگی و معیشت کارگران و مزدبگیران هم چنان به سیر نزولی خود ادامه داد؛ سیاست انجماد دست مزدها، به سیاست کاهش مداوم دست مزدهای واقعی کارگران و مزدبگیران انجامید؛ میلیون‌ها تن بر تعداد بیکاران افزوده شد و پدیده‌ی بیکاری چون شبحی هول ناک، تمامی کارکنان جامعه را در هراسی دائمی فرو برد؛ اما به رغم تمامی این تشبثات، کشتی بحران زده‌ی اقتصاد سرمایه داری به ساحل نرسید. مایه ازای این وضعیت اقتصادی و اجتماعی، طبیعتاً نمی‌توانست به تشدید تضادها، رشد روزافزون ناراضیاتی توده‌ی مردم از وضعیت موجود، و در نتیجه به بسط و انکشاف بیشتر مبارزه‌ی طبقاتی نیانجامد. شکاف جامعه به گونه‌ای اجتناب ناپذیر، تحول سیاسی در ساختارهای قدیم، جا به جایی نیروها، و شکل‌گیری صف بندی‌های جدید در هر دو سوی مبارزه‌ی طبقاتی - برای تغییر

این وضعیت در صف کارگران و مزدبگیران و برای حفظ یا قدری تعدیل وضعیت موجود در صف بورژوازی - در اروپای قاره و در تمامی جهان سرمایه داری را ناگزیر ساخت.

در نتیجه‌ی این تحول سیاسی، احزاب سنتی بورژوازی در نزد مردم بی اعتبار شدند و در پایه های اجتماعی آنان شیاری عمیق شکل گرفت. احزاب سوسیال دموکرات، کارایی و نفوذ خود را از دست دادند. و در مقابل، احزاب جدید بورژوازی، احزابی که مختص این شرایط متحول هستند، پا به صحنه سیاسی گذاشتند و به سوی قدرت خیز گرفتند؛ احزاب نتوفاشیست و راست افراطی؛ این احزاب، البته حاوی همگی مختصات احزاب فاشیست نیمه اول قرن بیستم نیستند. مدرنیزه شده‌اند. خود را با الزامات مبارزه و فعالیت سیاسی دوره‌ی متحول حاضر منطبق کرده‌اند. اما با تمام این‌ها - به همان روال احزاب فاشیست نیمه اول قرن بیستم - با اتکا به سیاست‌های عوام فریبانه و پوپولیستی، می‌کوشند از ناراضیاتی و انزجار گسترده‌ی توده‌ی مردم از اوضاع موجود، نیرو بگیرند. از موضع «منفعت و مصلحت» جامعه، احزاب سنتی بورژوازی و سیاست‌های نادرست آنان را به باد انتقاد می‌گیرند؛ رهبران ناکارآمد و فاسد آنان را افشا می‌کنند؛ با مبارزات و اعتراضات مردم، هم دلی و هم راهی نشان می‌دهند؛ برای بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی مردم، قول و قرارهای رادیکال می‌گذارند؛ درهم ریختن تنظیمات اقتصادی و آرایشی نوین برای تأمین قدرت رقابت و افزایش توان اقتصادی جامعه را وعده می‌دهند؛ از ضرورت به زیر کشاندن نخبگان سیاسی و سپردن قدرت به دست خود مردم سخن می‌گویند؛ و البته هیچ گاه هم فراموش نمی‌کنند، که در زمینه‌ی برقراری «اشتغال برای بیکاران»، «افزایش تأمینات اجتماعی»، «مبارزه با



فساد اجتماعی» و «برقراری نظم و امنیت»، پای مهاجرین و خارجیان را به مثابه عامل اصلی این مصائب اقتصادی و اجتماعی به میان بکشند و اخراج یا فشار بیشتر بر آنان را تلاشی لازم برای بهبود وضعیت اقتصادی و زندگی اجتماعی مردم «خودی» قلمداد کنند. تبلیغات رادیکال و ناسیونال شونیستی احزاب نفوفاشیست، از مردم عاصی و مستاصل، از مردمی که خواهان تغییری رادیکال در زندگی خود هستند و دیگر فریب وعده‌های اصلاحات ناچیز احزاب در قدرت را نمی‌خورند، و حتا از بین کارگران و مزدبگیران، نیرو می‌گیرد.

زمین لرزه‌ی سیاسی فرانسه، همین واقعیت را به روشنی جلوی چشم همگان گرفت. تشبثات بورژوازی فرانسه برای نجات اقتصاد بحران زده‌ی این کشور - با تمامی تبعاتی که بر جامعه‌ی فرانسه و گرایش‌ها و صف بندی‌های سیاسی آن داشت - را می‌توان در سیاست‌های اقتصادی دولت ژوسپن به روشنی پی گرفت: سیاست خصوصی سازی‌ها، طی پنج سال گذشته، آن چنان شدت و سرعتی یافت که رکورد خصوصی سازی‌های سال‌های قبلی را در میزان سه برابر شکست و آن را از مرز ۳۲۹ میلیارد فرانک گذراند؛ قراردادهای موقت کار، در متن «کار انعطاف پذیر» که مطلوب و مقبول سرمایه داران است، به طور بی سابقه‌ای افزایش یافت و هراس از بیکاری و سطح معیشت پایین را به جزئی دائمی از زندگی سخت کارگر و مزدبگیر بدل کرد؛ چهل درصد جوانانی که به کاری اشتغال دارند، در سیطره‌ی چنین قوانینی، ناچار از تن دادن به مشاغل ناامن و بدون فردایی مطمئن شدند؛ در برابر قانون ۳۵ ساعت کار در هفته، که به عنوان یک پیروزی با سر و صدای بسیار به تصویب رسید، تمام قراردادهای دسته جمعی کار لغو شد و خود ساعات کار هم به صورت سالانه در آمد و این اختیار به سرمایه دار داده شد که کارگری را در یک هفته، ۲۵ ساعت و در هفته دیگر، ۴۵ ساعت به کار وادارد و روتین زندگی خانوادگی کارگری را هر چه بیشتر فدای طپش سرمایه کند؛ تلخ تر این که، بیش از ۱۰۰ میلیارد فرانک به صورت «کمک» به سرمایه داران اعطا شد، تا تصویب ۳۵ ساعت کار در هفته غبار غمی بر چهره‌ی اینان نشانند؛ در نشست سران کشورهای اتحادیه‌ی اروپا در بارسلون اسپانیا، از افزایش پنج ساله‌ی سن بازنشستگی حمایت شد. و شیراک و ژوسپن، هر دو، تعهد کردند که پس از انتخابات ریاست جمهوری فرانسه، در زمینه‌ی خصوصی سازی صندوق بازنشستگی تصمیم لازم اخذ شود (در صورت خصوصی سازی صندوق‌های بازنشستگی، علاوه بر جوانب منفی اجتماعی بسیار برای کارگران و مزدبگیران، یک مسأله‌ی اساسی و عاجل هم این است که سهام این صندوق‌ها وارد بازار بورس خواهند شد و در نتیجه، هست و نیست

کارگران و مزدبگیریانی که طی سال‌ها و دهه‌ها در این صندوق‌ها برای زمان بازنشستگی خود پس انداز کرده‌اند، به قمار برد و باخت گذاشته خواهد شد؛ مجموعه‌ی این سیاست‌ها، تضاد و شکاف اجتماعی در فرانسه را بیشتر و عمیق‌تر نمود. بر فقر و بیکاری و بی تأمینی افزود. سقف تأمینات اجتماعی را پایین آورد. پدران و مادران کارکن را بیم ناک آینده‌ی فرزندان خود کرد. جوانان را به ورطه‌ی ناامیدی و عصیان کشاند. و علاوه بر همه‌ی این‌ها، سیمای جدیدی از فرانسه، از این گل سر سید اروپای قاره، ترسیم کرد: سیمایی که با شهرکهای فقیرنشین حاشیه‌ی شهرهای بزرگ، و با انبوه عظیمی از مردم نگران و عاصی، مشخص می‌شد.

فاشیسم در متن چنین شرایطی است، که مدرنیته شده و در شکل جدیدی پای به صحنه‌ی سیاسی اروپای قاره گذاشته است. اما این تازه آغاز راه است. با حد یافتن بیش از پیش بحران اقتصادی، بالا گرفتن تنش‌های اجتماعی، و تشدید از این هم بیشتر تضادها و شکاف‌های طبقاتی، جریان‌های فاشیستی ماهیت سیاسی و طبقاتی خود را آشکارتر می‌کنند، واضح تر سخن می‌گویند، و ضدیت خود را نه فقط با مهاجرین و خارجیان، که با کمونیست‌ها و همه‌ی مردم معترض و مخالف، صریح تر به نمایش می‌گذارند. شرایط سیاسی و اجتماعی‌یی که از راه می‌رسد، اما امکان حل یک معضل قدیمی در اروپای قاره را نیز به هم راه می‌آورد. این معضل، که بخشی از جنبش کارگری در این جا در سیطره‌ی ایدئولوژیک سیاسی آن احزابی است، که هنوز هم به نام کارگر سخن می‌گویند و گویا سرفقلمی تحول جامعه به نفع کارگر را در دست دارند؛ احزابی با سنت‌های ریشه دار، با نفوذ وسیع و با امکانات گسترده، که در قرن گذشته به نام کارگر در قدرت خزیدند، دولت تشکیل دادند، و حتا اصلاحاتی را نیز به سرمایه داری تحمیل کردند. بخشی از جنبش کارگری، علی رغم کارکرد سیاسی بورژوازی روشن این احزاب در دوره‌ی حاضر، اما از آن جا که این احزاب را بانی بهبود وضعیت خود و ارتقای امکانات رفاهی گذشته‌اش می‌داند، هنوز - علی رغم نارضایتی - سر به سوی آن‌ها دارد. اما این هم هست، که حقیقت زندگی بر این گذشته و بر این نحوه‌ی نگرش، شباری عمیق نشانده است. رخ داده‌های اخیر، زمینه‌ی برش قطعی‌تر جنبش کارگری از این احزاب را فراهم آورده و به همان اندازه، زمینه‌ی های مناسب رشد و گسترش گرایش کمونیستی کارگران را مهیا کرده است. با این همه، نباید امید داشت که وضعیت حاضر به طور اتوماتیک به برآمد گرایش کمونیستی کارگران بدل شود؛ چرا که راست فاشیست هم، نظیر دهه‌ی ۳۰، آمده است تا از شکافی که بر صحنه‌ی سیاسی اروپای قاره افتاده، و از تضعیف احزاب سنتی بورژوازی و روی گردانی

توده‌ی مردم از آن‌ها، به نفع خود استفاده کند. تجربه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی نشان داده است، که راه پیش روی فاشیسم، صرفا با شکست ژان ماری لوپن و «جبهه‌ی ملی» اش در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه - و با احتمال رخ داده‌های مشابه در کشورهای دیگر - بسته نمی‌شود. رشد و گسترش فاشیسم، فقط در گرو کارزارهای انتخاباتی نیست. برای آنان که بر حسب کوتاه بینی سیاسی، فاجعه را در ورود لوپن به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری فرانسه می‌بینند، طبعاً شکست سنگین او در دور دوم این انتخابات یک پیروزی تلقی می‌شود؛ اما این «پیروزی»، در واقعیت امر، هم چنان یک «شکست» است. شکستی که تنها به کار آن می‌آید، که بر چرایی بنیان‌های رشد اجتماعی این جریان پرده‌ی ساتری بیاندازد.

«البیره» این بار از خطر فاشیسم نجات یافت، اما فرانسه و اروپای قاره هم چنان در معرض خطر فاشیسم قرار دارند. برای سد کردن راه پیش روی فاشیسم و خشکاندن ریشه‌های این بختک، امروز بیش از هر روز دیگری به وجود یک جنبش کارگری قدرت مند ضد سرمایه داری نیاز است. جنبشی که با پرچم الغای کار مزدی، و برپایی دنیای انسان‌های آزاد و برابر، حاکمیت سرمایه را به چالش بگیرد. موقعیت فعلی اروپای قاره، و کل جهان سرمایه داری، این گفتمانی پر معنی روزا لوکزامبورگ را با شدتی بیش از گذشته به یاد می‌آورد:

بربریت یا سوسیالیسم!

مه ۲۰۰۶

